658

شرحِ معمّاتِ لفرۂ همدانی، کتابت از امام بخش صہبائی، فارسی کلاسیکی بخطِ شکستہ،
بلا صحاقت، اندازہ ۲۳ سطور فی صفحہ،

کتابِ قلمی،

658







منشآت

بشرح مسلمات لکھا از سہلا

دستخط حضرت مولوی الٰہی بخش صاحب [illegible]











بعینه بر کاغذ ساده دیگر نقل برداشته گلدستهٔ مجلس احباب باید ساخت امید که آینده بهارستان [illegible] نهالی آرزو گل کند چون
التماس عزیزی در جه پذیرائی دریافت دو خاطر گذشت که بجهت سهولت فهم مطالب [illegible] زدوده [illegible] علاوه خواهد شد باید که [illegible]
از صورت [illegible] نقش [illegible] سطور چندی از ضوابط این علم [illegible] بالطریق مختصر در حیز تسطیر در آرد از انجا که [illegible] جمیع مراتب
مذکور [illegible] نسبت بصنایع دیگر صنعت معما از شعبهای کثیره خود عالی دارد طالبانش هیچ ابد از حوصله وقت [illegible]
فرصت غیر از نفس سوخته بر نمی آید لهذا حسب مقام برای اطلاع آن در اندراج مقامات مذکور تا شاید رسائی افکار را
شایسته باشد تحریر نموده از بزرگان والا منش امید عفو خطا و سهو که ناگزیر وضع بی استعداد [illegible] امید [illegible]
صاحب الصافان [illegible] فیض قبول تمهید عبارتها بموجز تحریر رفته *مقدمه* در ذکر فواید هدایت بنیاد [illegible] صحیفه
استعداد و *فایده* پوشیده نماند در صنعت معما گاهی بر حساب جمل بنا کنند و آن بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه
از الف تا طا حطی احاد و از یا تا صاد سعفص عشرات و از ق تا ظا ضظغ مات و غین [illegible] و جمل کبیر [illegible]
اعداد حروف ابجد از عشرات و مات و الوف راجع با حاد شوند مثلا از حروف اسم رحمن بحساب جمل صغیر را
دو صد و ح هشت و میم چهل و نون پنجاه است از مجموع از دو صد و نود و دو [illegible] باشد و از جمل کبیر [illegible]
و میم چهار و نون پنج است در این صورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند که بحساب جمل کبیر [illegible] اسمای الهی
[illegible] اعداد [illegible] راجع باسم هو واحدی شوند [illegible] راجع باسم [illegible] احد [illegible]
یازده [illegible] سیزده هم بهمان حساب یازده [illegible] اعداد [illegible] احاد [illegible] جمع نمایند مجموع [illegible]
در مرتبه [illegible] یازده یا سیزده [illegible] اگر مرکب باشد باز جمع نمایند [illegible] مفرد نماید و اگر خود [illegible]
[illegible] کدام حرف است [illegible] احاد [illegible] جمع نمایند [illegible] ممکن باشد اعاده [illegible]
[illegible] جمع [illegible] یازده نماند [illegible] اسم [illegible] مثلا رحمن [illegible] اعداد حروف [illegible] صد و نود و [illegible]
چون [illegible] باز [illegible] جمع نمودیم ده حاصل [illegible] آن [illegible] یازده [illegible]
جمل کبیر نوزده [illegible] در [illegible] حساب [illegible] ۱۸ [illegible]
در مرتبه [illegible] حاجت [illegible] بعاده [illegible]
جمع کردیم [illegible] حرف [illegible] ملفوظی [illegible] یازده [illegible]
[illegible] مثال راجع شدن اعداد اسما باسم احد [illegible] سیزده [illegible]

650-[illegible]

چون سیزده را جمع [illegible] نماییم بمقصد مطابق نبود از اعاده باسقاط حروف یازده نمودیم بخوف مثال [illegible] مفروض شد
این عدد را فرض کردیم ۱۲۶۸۶۴۴ چهار را که نقود احاد جمع کردیم ۴ شد بار جمع کردیم ۶ شد بمقابل این حروف و است
آن
ملفوظی یعنی واو سیزده است مطابق اعداد باشد فافهم قسم ششم آنست که اعداد حروف اسم را بیک جا معمار از حساب مسطور
بیاگیرند گاهی با خوبی بر وجه هنر معنی نماینده زیر بخم برای ابجد و مار موجوده حرف اول ملفوظی باشد و بقیه [illegible] از مثلا
بمقصود و جمع آن بحساب هر دو صد و نود و هشت است و بی ببین بمقصد هشت در صورت اول حروف ان رحم کا
از حروف مکتوبی است و در صورت ثانی راحاجمو ملفوظی است حسب حساب فقط نموده آیم که بماند مجموع اعداد ان
بمقصد هشت است و احد گاهی معمار از عمل حساب بیان کنند عمل حسابی را به پنج اسلوب تحریر داده اند اول اسلوب
اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب احصائی چهارم اسلوب تفصیلی پنجم اسلوب رقمی اسلوب اسمی عبارت از
درج نمودن اسم عددی است بقصد دلالت بر آن عدد و آن انواع است گاهی از آن اسم همان اسم عدد اراده نمایند خواه
بعینه خواه بترجمه و گاهی مجرد حرفی را که دالی بر آن عدد باشد مثلا یکی گویند گاهی از آن حرف الف اراده باشد و گاهی احد و باشد
چهار و از الف اراده نمایند و گاهی از آن باعتبار عدد حروف آن از چهل هشت اسم خواهند خواه مکتوبی خواه ملفوظی و می تواند شد
که مقصود [illegible] معقود و سایر [illegible] بسیار باشد چنانکه از یکی میم ملفوظی و از [illegible] میم نود و از نود شصت و از شصت خواه [illegible]
[illegible] مراد باشد سوی شعر امثله مذکوره در حسب تسطیر میرسد سه بر کسی یکی علم بود و در چار یکی کس و در نه بود در شهر
جانب دو چل گذر افتد پوشیده نماند که این شعر مشکلترین اشعاد قصیده بیدار جامی است که طلبه از جمله یاران در این شعر
بسیار خوض [illegible] اند تا راه بجائی برده تخصیص تحریر لیکن در این مقام از دیاد فواید طلاب بر این منت دیگران و محنت
خود بر آن نامه سیاهی این صفحه را از رو سپیدی های روشن سواد جلوه تصویر نماید باید دانست که ماحصل الفاظ
این عبارت است بر کسی علی را و در چار کس و در پنج انگشت او را جانب دو تک کند اتفقند از اضافت اسم فارسی اراده
این همه عبارت طولانی را در یک مصرع بکار برده بعضی از ناواقفان این فن در این وقت چنین مسطور را از انواع
معما خارج شمرده اند باین اعتراض که ماحصل معما اسمی باشد و این یک عبارت است و حال آنکه در نسخه اهل
قید اسم بنا بر اغلبیت است و گرنه اگر اراده نثر باشد این را مانع است و این بعینه بمان ماند که در فن بعضی
از خاص طبعان حال مستقیم شده که معما مخصوص بنظم است فقره [illegible] نثر را مشتمل بر معنی معمائی است مثالیا آن از نظر الخلف
غالب بند ایشان نگذشته و این را شمس الدین فقیر در رساله حدائق البلاغت در تعریف معما به تصریح ذکر کرده بر چند
[illegible]

سنایی [illegible]

لهذا از طول کلام دست در بر بسته از ذهن فرستند اما چون افاده دیگر در بعض نسخ داشت از آنچه ناظر پیشتر از مقام تعمیه در اینجا
نقل میکنند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر اغلبیت است و الا ... بر معما باشد و بجای اسم
عبارتی از معما حاصل گردد انتهی و همچنین میر حسین معمائی در رساله حلیه حلل گفته در تعریف مذکور تخصیص اسم و مراد از آن
علم است یا آنچه بمنزله علم باشد بنابر کثرت وقوع است و الا در غیر آن نیز جاریست انتهی بمثال جریان قواعد معما در نثر کلام
بعض از تعریف معماست که میر حسینی مذکور علیه الرحمه در رساله خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما و ازین
عبارت قاسم و قاسم برمی آید زیرا که وجه که روا است از لفظ صحیح صاد است چون صاد با دال باشد حاصل شود آن از قاف
مکتوبی اراده شده در ین صورت هرگاه قاف بر اسم در آید اسم قاسم بحصول پیوندد و اگر بر اسم ق ... گردد مثال حصول
عبارت از معما ابیاتی چند است که از آن عبارت حضرت سید الرسل ... العالمین جلال جلاله الی یوم الدین حاصل شود
اگر ضرورت باشد در رساله میر مذکور شرح آن مطالعه کنند از آنجا که نقل آن در ینمقام باعث از اطالت کلام میشد خامه مصنع
تحریر آن نکشت آن و اینکه بعد ازین در بعضی از مقامات بنظر آید که حقیقت مذکوره بوضوح نمی پیوندد چون مقصود
ازین همه یک زدنها رساله تحریر معنی شعر مسطور است بر صفحه اعلان می نگارد که مراد از لفظ یکی میم مکتوبی است
و از دو باعتبار اعداد حروف آن که ده اند یای تحتانی پس از م و ی می حاصل شد و از چار رخیم ... جیم
و الف خواسته که جا باشد و از یکی باز هم مکتوبی م پس جا با هم مکتوبی شد از مصرع حاصل شد این را
بر کسی بود در جام کن ازین تقریر مستفاد میشود که ما بین جار و یک واو عاطفه ... و از بعضی جام
ساغر نیز شنیده شد و توجیه آن چنین است که از چار یکی مراد است که لفظ یکی چار مرتبه بود از اول سین
و از دوم الف و از سیوم غین و از چهارم را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوانست که از اول از یکی میم
ملفوظی و از آن میم بود باعتبار اعداد حروف آن شصت و از شصت سین مراد است و دوم از یکی الف ... با الف
سا شد و سیوم از یکی الف و از الف الف بمعنی هزار و از آن غین مکتوبی اراده نمود و چهارم از یکی الف و از آن
یک و از یک ... یا و کاف ... و از آن لام و از لام باعتبار ... ماه و از ماه ... حرف ...
خواسته پس غین با را غر شد و غر با سا ساغر حاصل ... و درین تقریر چار یکی واو احتیاج ندارد ...
و در مصرع دوم از لفظ ... باعتبار اعداد حروف آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق ... و از ... اول

جام

شست و از شست انگشت پس از پنجه بود پنج انگشت [illegible] مراد باشد و از چهل لب خواسته باین طور از لب لام

و از دو دو او دو بیت پس از چهل نه و لب چه بود در ینصورت حاصل این مصرع از پنج انگشت او دعا جانب و لب

کند از صد باشد و بعضی از پنجه نود و ضرب نه در نود مراد داشته اند و حاصل این ضرب هشتصد و ده آید و عدد حروف انگشت

بغیر الف هفتصد و هفتاد و دو از الف یکی خواسته و از یکی چهل پس هفتصد و هفتاد با چهل هشتصد و ده شد در ینصورت

از پنجه عدد انگشت حاصل گردید و این توجیه هم معقولیت دارد و بعضی توجیهات دور و دراز که بر در تمام معنی ان برایه

و هم نشنیده اند چنین قابلیت بیان ندارد بحکم اذا مروا باللغو مروا کراما از ان اغماض نظر بکار رفت اسلوب ثانی ان است

که از الف رت کنند تعیین حرفی یا بیشتر تا ذهن از ان بعدد ان انتقال نماید در ینصورت نیز میتواند شد و مراد از اسم

ان عدد باشد چنانچه افضل الفضلا اکمل الکملا طوطی لهجه خوش کلامی مولوی عبدالرحمن جامی می فرماید بیت جستم

که چه اخیر چو ان قمر اخر حساب کرده و از میان کم از این معما اسم صمد خواسته زیرا که اخر قمر قاف است چون ان

را در وی حساب صد است همین مراد است از اسم ان عدد است و که قمر میم چون ساقط شود صد حاصل گردد مثال تعیین

بیشتر از یک حرف هم او فرماید بیت بهای بوسه شمردم درم [illegible] نداد بوسه ولی خورده که بود کم بود لفظ

درم با هم معدود را چون بشمارند جمله ان سه صد و هفتاد و چهار حاصل شود از سه صد شین معجم و از هفتاد عین و چهار

دال خواسته شعد شین معجمه حاصل شد و از خورده کم بود که در مصرع دوم است [illegible] نقطه از شین اراده نموده

پس [illegible] اسم مطلوب است بحصول پیوست اسلوب [illegible] عبارت است از ذکر احوال و اوصاف عدد [illegible]

[illegible] ملاحظه ان انتقال بان عدد حاصل شود ایضا مولانا جامی فرماید باسم بابر زوج اول کم و لفظ و

و ضعف ضعف پس بکن در ضعف هم یک ضعف ضعف جمله ضرب تا شود نام شهی حاصل [illegible] ضرب [illegible] او

میکند تضعیف الضعف [illegible] الف [illegible] پوشیده نماند که مراد از زوج اول الف است و ضمیر اول راجع است [illegible]

[illegible] و ضمیر ثانی بطرف نصف اول [illegible] در بعضی [illegible] نصف واقع است بر این تقدیر ضمیر ثانی نیز راجع بطرف [illegible]

[illegible] خواهد بود بر تقدیر اول ای ضعف نصف توجیه این معما چنان است که از زوج الف [illegible] مراد از ان

دو باشد و از دو حرف ب خواسته و بضعف [illegible] از ان حرف الف مراد است پس ب با الف [illegible]

[illegible] ان [illegible] زوج اول یعنی زوج تحت باشد و ان دو است [illegible] اراده [illegible] و ضعف نصف [illegible]

یعنی یک نیز دو باشد بای مسطور مع هی ب باشد و بر تقدیر ثانی یعنی نصف ضعف چون ان ضعف [illegible]
یک است ضعف ان نیز دو باشد و از این هم ب مراد است بر تقدیر ثانی باب صحیح شد خیت دو دو یک [illegible]
ان پنج است تضعیف کنند ده گردد اشاره از تضعیف بهمین معنی است و از ضعف جلد نیز همین اراده است
پس ضعف ان که پنج است ده بود هرگاه ضعف هر یک را در ضعف ضعف جلد یعنی ده را در بیست ضرب کنند دو صد حاصل گردد
و ان حرف ر را است لفظ بابیه با وف را برابر شد و همین مطلوب است از اخفای اسم بطور [illegible]
بعضی از معماها بالضرورت [illegible] موافق افتاده لازم گردد اسم مراد یکی دو اشد [illegible] تا به تحصیل [illegible]
فهم الخبیر بالحق فیه مستعد [illegible] نباید تا کسی [illegible] در معرض ترقیم میرسد چنانکه گفته اند
نصف و نصف مبدا اعداد زاید را بیار [illegible] از مبدا اعداد ناقص ای جواب تا ز با ان مبدا اعداد کامل
مستوفی گفته اند اهل حساب جمع کردن [illegible] پوشیده نماند که حل این معما موقوف بر شرح انواع اعداد و مبادی
ان است باید دانست که عدد زاید باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند زاید ان است که جمع کسور عدد
زیاده آید بر عدد مذکور مثلا دوازده که جمع کسور ان یعنی نصف که شش است و ربع که سه است و ثلث که چهار است و سدس که
دو است پانزده است و ان زاید است بر دوازده و ناقص ان است که جمع کسور ان عدد کمتر آید از عدد مذکور چون ده
که کسور ان یعنی نصف که پنج است و خمس که دو است کمتر است از ده و عدد تام ان است که کسور ان مساوی عدد مسطور باشد مثلا شش
نصف و ثلث و ربع ان نیز شش است و حصول ان بدین نمط است که اعداد متوالیه را از واحد بر تضعیف جمع
کنند و مجموع ان عدد اول تام گشته عدد اول را در عدد اخیر یعنی عدد اخیر اعداد متوالیه مذکوره ضرب نمایند حاصل ضرب
ان عدد تام باشد مثلا یک و دو و مجموع انها سه است و این عدد اول باشد چون سه را در دو که عدد اخیر اعداد متوالیه است
ضرب کردیم شش شد و همین مطلوب است با یک و دو و چهار مجموع ان هفت است پس هفت عدد اول است چون هفت را
در چهار که عدد اخیر است ضرب کردیم بیست و هشت حاصل شد و این نیز عدد تام است پوشیده نماند که یکی از شگفت بدایع
قدرت ایزد جلت الائه ان است که عدد تام در هر مرتبه عدد یکی است یعنی در احاد شش و در عشرات بیست و هشت و در مات
چهار صد و نود و شش و در الوف هشت هزار و یکصد و بیست و هشت و همچنین در الوالی و هر یک [illegible] باشد و ان
عدد درست که نصفی [illegible] ان عدد [illegible] متصف باشد و در ضعف ان بیشتر از عدد نبود در صورت که در زاید دوازده [illegible]

دو در ناقص بوده و مساوی شش بعینه عدد زاید و ناقص و مساوی بودن عدد در هر صنف مذکور پیشتر از و منسبت کلا لحقق

چون انواع عدد و مبادی آن معلوم شد مخفی معانی مسطور بر دیباچه اعلان می نهد اول نصف مبداء اعداد ناقص شش است

و نصف آن سه باشد و مبداء اعداد زاید دوازده و باعتبار حروف از ده خواسته و آن یا است چون ش

ی با یو شیده گردد و مبداء اعداد مساوی شش است و آن را باعتبار اعداد حروف از ششصد اراده نموده

آن خ است چون شی با خ جمع گردد اسم شیخ بحصول پیوندد مطلوب شد و از عالم آرای دو معما از قفا

نادر چاچی علیه الرحمة و الغفران [illegible] اول او مال دو نیم پنج دوم سیوم او چار دو هست برای حل آن [illegible] از صد

[illegible] باقی او را آوان خواند یکی ببین باین دو بیت در التسمیه قلم واقع شده مخفی نماند [illegible]

در اصطلاح جبر و مقابله مجذور را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذور آن صد باشد [illegible]

[illegible] اول و اسم مطلوب قاف است و اعداد کلمه پنج نشسته [illegible] و نیمه آن سی [illegible] باشد پس حرف دوم آن [illegible] باشد

[illegible] بورسانی ده از ده نمود و از چار ده چار ده و از چار ده [illegible] چار عشره چهل خواسته باز آن هم

مراد [illegible] پس حرف سیوم آن اسم [illegible] باجتماع این [illegible] اسم قلم مرتب شد باید دانست که لفظ [illegible] را در

آخر مصرع دوم [illegible] بودن حرف سیوم اسم [illegible] مراد از آن چهل است [illegible] و ده [illegible] صنعت [illegible]

[illegible] در نصوت نوعی تفصیل المجمل هم حاصل شد فافهم و مخفی مبادا بیت دوم [illegible] از [illegible] و نصف [illegible] اسم

المجمع [illegible] عدد قلم است [illegible] مترادف [illegible] است [illegible] باقی ماند یکی [illegible] مراد از آن

چهل است [illegible] ثلث خمس [illegible] از [illegible] خمس سدس [illegible] از [illegible] بیرون [illegible] تضعیف کن

[illegible] در ثلث مال [illegible] چون [illegible] تضعیف کن [illegible] ثلث [illegible]

[illegible] این هر دو قسم جمع کن [illegible] نصف ثلث [illegible] تحذیف کن گفت غیبی [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] چار [illegible] تالیف کن [illegible] چاچی نام او اول حرف [illegible] است [illegible] مجذور [illegible]

[illegible] ده تردیف کن مصنف از این ابیات [illegible] نام [illegible] ده [illegible]

[illegible] فردی [illegible] خمس [illegible] سدس [illegible] تعریف عدد [illegible] بیرون [illegible] ثلث خمس [illegible]

تضعیف [illegible] باید دانست [illegible] تعریف عدد [illegible] نصف مجموع [illegible] مثل چار [illegible]

حاشیه اولی سه و حاشیه دیگر شش ... مجموع حاشیتین ان هشت است ... چهار نصف آن باشد و علامه البقیه ... در تصحیح
واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول سه ... اگرچه بلفظ گفته اند یکی از عقود حاشیه ان نصف ...
حق است و واحد داخل در عدد نیست کذا قیل لهذا مصنف مطلوبه را خمس شش ... از عدد ... است ...
سی پنج است و خمس پنج یک ... خارج است از عدد چنانکه گذشته باشد پس ثلث خمس ضعف ... فرو را تضعیف
چه ضعف ... ثلث است و خمس آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این را تضعیف کنند دوازده ... است
حرف اول نام یعنی بای مکتوبی این است یعنی ... اول و از ... دوم حرف دوم و سیوم ... یعنی ان ثلث مذکور را
چهار است برقرار ... بی کم و کاست داشته باز دیگر ثلث مال ... ضرب ... مال در اصطلاح
جبر و مقابله مجذور است لیکن درین جا همین لفظ مال مراد است و ... مراعات تناسب ... ثلث مال
... زیرا که حرف سیوم ... است و ... عدد ... اراده ... معنی آنکه ان ثلث یعنی چار را بی کم و کاست
... ضرب ... پس ... باشد در تصحیح دوم مطلوب را چون ... ضرب ... تضعیف کنی
و تضعیف ... دو صد و چهل است ... در بیت سیوم مطلوب ... ششم ... هم ثلث آن تضعیف ...
... حرف ... و دال ... جمع ... حرف سیوم ... این غلط است زیرا که ثلث دو صد و چهل
هشتاد است ... هشت ... ثلث صحیح ... پس این حرف سیوم ...
... مطلوب ... غلط ... این معنی ...
... صحیح ... نصف ثلث دو صد و چهل را ... ثلث ان هشتاد است و نصف ...
چهل چون چهل را از دو صد و چهل محذوف ... دو صد ماند و ان ... حرف سیوم ... است
پس ... ثلث ... برقرار ... ثلث مال ... چنین و چنان ...
... حرف ... رسید ... چهار ... اعداد لفظ حاجی ... مطلوب ...
... حاجی ... هشت ... یعنی عقود هشت ...
... مجموع ان ... همین است اعداد ... حاجی پس از ... حاجی ...

پوشیده نماند که از جفر در این جا بمعنی مطلق حساب اراده میتوان نمود خالی از تکلف نباشد چرا که جفر در حساب دیگر است
که بتحقیق معنای ظاهر و عجز ابتدا مثل بهتر چنین می باید که از حا باعتبار الف میلش اسم نبیه مراد بود پس جفر آن است باشد
از اسم جفر نوع اراده نمایند و از حا باعتبار تقسیم ذهنی بقرینه اسمی دال مراد است الف ج خواسته نمود و هم هرگاه
که اراده دو حصه کنند یکی دو سه از یکی الف و از سه ج مراد خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نبیه مراد باشد
و از نبیه ده چه اعداد حروف ده نبیه است پس ده یا ت در این صورت از ج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شوده
نبیه [illegible] صورت [illegible] باید و الف [illegible] پنج [illegible] شروع اراده [illegible] تمام [illegible] جای است آن
دو است [illegible] زیرا که دو [illegible] است و از [illegible] و دال اراده داده و [illegible] این هر دو مجموع [illegible]
[illegible] باشد و از حروف است پس [illegible] حاصل شد و باز [illegible] بعد [illegible] ده [illegible] باشد این را [illegible]
و از [illegible] لفظ [illegible] است [illegible] اراده از آن جا [illegible] است بعد از [illegible] نهاده نمود [illegible] جای اراده
آن است [illegible] مذکوره [illegible] چون بسیاری از اشعار [illegible] عالم [illegible] بعضی از اخبار
[illegible] راقم [illegible] این سطر چند داده [illegible]
[illegible] اشعار متعلقه مذکوره [illegible] باید [illegible] بهانه [illegible] شرح [illegible] علاوه [illegible]
[illegible] در ترتیب [illegible] فهم مراتب آینده با هم تنگی استعداد فرصت حرکت [illegible] واجب [illegible]
رعایت اختصار [illegible] نقصان [illegible] حفظ [illegible] سلسله این کار [illegible] گفتگو پرداخته در
تسمیم اسالیب مذکوره می پردازد **سلوک التخصیص** عبارت است از ذکر کردن معدود [illegible] حصر [illegible] مشهور
[illegible] انتقال بعد [illegible] مثال [illegible] حضرت [illegible] جای [illegible]
طلبکار نام تو دارد [illegible] جان [illegible] الف و الکان از این معما اسم محمد بر می آید باید دانست که در فن
معما عملی است که آنرا تحلیل گویند [illegible] مفرد است چنانکه [illegible] چون [illegible] لفظ مفرد را [illegible] تحلیل
در فن معما و این دو نوع دارد مستقل و غیر مستقل [illegible] نیز [illegible]
[illegible] وقت [illegible] در [illegible] کلمه [illegible] تحلیل نموده م و [illegible] شمار [illegible] است
و در [illegible] عبارت [illegible] است چهار [illegible] از سر [illegible] معنی معانی [illegible] طلبکار

[illegible]

نام نواب مطلب حرف م رابع و د وارد چنانچه شد اسم محمد صورت ترتیب یافت ابجد رقمی [illegible]

برقمی از ارقام حساب بوجهی از ذهن منتقل شود بجهت بعضی از آنها برای آن تعیین رقم مسطور بصورت البته پوشیده نماند که اهل هند صور

ارقام بنابر اختصار نه تجویز کرده اند و آن این است ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب اعتبار مراتب عشرات و مآت

والوف وغیره صورت می بندد چه مرتبه اول آحاد و دوم عشرات و سوم مآت و چهارم الوف و باقی را مضاف آنها کنند

مثلا عشرات الوف و مآت الوف و الف الوف و هکذا فی البواقی و این نوزده مراتب است و این است تعبیر آن بزبان هندی

دهن سینکن هزارن ده هزارن لکهن ده لکهن کرورن ده کرورن پدمن ده پدمن اربن ده اربن کهربن

ده کهربن نیلن ده نیلن سنکهن مهاسنکهن مثلا اگر یک مرتبه باشد بدین صورت ۱ یک است و ۲ دو و ۳ [illegible]

علی هذا القیاس تا نه و اگر دو مرتبه باشد بدین صورت ۱۱ یازده ۱۲ دوازده و ۱۳ سیزده و همچنین قیاس و اگر سه مرتبه

باشد بدین صورت ۱۱۱ یکصد و یازده ۱۱۲ یکصد و دوازده ۱۱۳ یکصد و سیزده و اگر چهار مرتبه باشد بدین صورت ۱۱۱۱

یکهزار و یکصد و یازده است ۱۱۱۲ یکهزار و یکصد و دوازده ۱۱۱۳ یکهزار و یکصد و سیزده فقس علیه البواقی و در معما بطور مثال

مسطور میشود مولوی جامی علیه الرحمه باسم ضیائی فرماید ۷ نقاش قلم الف و قد تو الف است بپرگار کن ده نکو شمار

بدانست تا در خط شک دلی از قامت تو دال رقمی چو جامی اندیشه کاشت توجیه این معما چنان است از قلم

و قد باعتبار تشبیه دو الف اراده نموده و پرگار کن ده چون نکوشمار دارند بجنبه صورت هشت پیدا کرده بدین صورت

۸ چون دو الف صورت مذکوره بحسب ترتیب مذکور برابر هم در رشته آید چنانکه این است ۸۱۱ هشتصد و یازده حاصل کرده

از هشتصد ضا و دوازده یا و از یک الف که الست اسم ضیا محصول پیوست تا بود الست به عادت محاسبان چنین است

که مراتب اعلا را در صورت رقمی بعد از ادنی می نگارند و در وقت تعبیر ادنی را بعد از اعلا میشمارند چنانچه در همین صورت

۸۱۱ اول یک و دوم ده و سوم هشتصد چون در بیان آورند هشتصد و یازده گویند عکس آن پس ترتیب حروف

اسم مذکور بنابر احتیاط همین ضابطه باشد و له باسم قنبر ۵ بهای وصل را یکیک رقم آن جمله الشمر ردان یا بیشتر

از حاصل سلک ملک بتر معلوم باد جای که یکیک رقم لفظ بها بنگارند ۵۲۱ شود ای دو و پنج و یک دیگر از مراتب

... حاصل شود و از بینی ه و از دو ب خواسته قنب حاصل شود و مجموع اعداد مسلک ملک دو صد است از لفظ برتر

است ره یا باستعلای قنب است ... و صد مراد از ان حروف ر است پس ترتیب اسم قنبر بوضوح پیوست الحمد لله اختصار

... ملاحظه استعداد سواد طالبان فن مذکور است بر پی ورقی چند نگاشته کاغذ بی پیره از تمام سفید تر از پاک طینتان

... ضمیر بود و از سیاه تر از نامه ... بتهمت خط و خال شاه عبارت علم افتخار بر افراشت و سطری چند از خط

... تکلیف وحشت طبع پاک طینتان می افزاید زیبا تر از نقش بال طاوس اکنون عزیزان را تفصیل مجمل مذکور و منکر

ضمیر گردد بمعما و رسایل دیگر علی الخصوص رساله مولانا عبدالرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه بر تر ... بر

بر پوست ... فایده بعضی از ارقام مذکور چنان است که اگر منعکس کنند صورت رقمی دیگر پیدا شود ازان ایست ۱۷۶۴ چه اگر صورت

رقمی ... انقلاب یابد بعینه صورت شش حاصل شود و از هفت را منعکس سازند هشت گردد و همچنین عکس ان ...

تا ... گفته بر عکس لب حبیب ... حبیبی ... لب حبیب ب است چه گاهی لب حرف اخر

اشاره ... مثل لبها که حرف اول و اخر باشد ... درین معنی الست که لب زیرین و زبرین میانه ...

ب دو است چون رقم ان را منقلب نمایند شش شود و از شش باعتبار اعداد حروف ان که دو شین است ... صد و ازان

حرف خ خواسته و مترادف چیز شی است چون شی بر خ ... باید اسم شیخ بحصول پیوندد فایده گاهی بمعما ... عمل

تشبیه نمایند و این ان است که لفظی دالست و ازان ... بجهت صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس ان

مثلا از تیر و خامه و نخل و قد الف گیرند و مانند ان الف از زلف گاهی جیم و گاهی دال و گاهی لام و از زلفین جیم و دال

و از دندان ... سین و از ناخن ... و از ابرو و هلال حرف را و نون و از دهن میم اراده نمایند و همچنین بسیار است ...

... قابل ... ان ... مثال با اسم رستم ... ان ... نخل تر بجا نیفی دیدیم از حسرت قد دلربا ... دیدیم

زار است نخلها بریدیم همه ... دیدیم باید دانست که لفظ زار است ... بعضی از حروف اسم است چون

از زار است نخلها ... بر دو الف ... و اوردن جمع در نخلها ... بلحاظ ... فارسیان

... جمع را در مقام ... ثانی ... لفظ ... بجای یای ... باشد پس رستم

حاصل شود ملا حسین ... مقتدای این فن است بنام پاک اله گوید ... خامه از نام اله ...

باید ... خامه از نام اله الف ... چون ... الف است ... ماند هرگاه لام ال با لام ...

۱۰ [illegible]

ادغام کرده الله بظهور رسد پوشیده نماند که این بخوای طرقی مطابق بود و به نام بابا بتخانه بود و به معنا دارد از این ملک

از اسماء مذکور برمی آید فقیر صاحب نیز اگرچه از غایت انحطاط درجه استعداد بیش جاه و مایان محفل کمال مجال میسر باز ودی

ندارد اما نظر به تیمن از انجا که گفته اند خاک از توده کلان بردار به عزم تتبع آن صدور محافل فضل و افضال الهمیت [illegible]

جسته بسیر حینا بنجم قریب سی و هفتاد معما از این قبیل بمنصه وقوع رسیده لیکن تنگی زمان فرصت اکثر لاحق حال [illegible] اختلال

او می باشد علاوه سقم استعداد گردیده از سر انجام این امر فخیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما جلیله توفیق اتمام

کرامت فرماید از انجمله بیتی در منشور نام مبارک الله است بتقریب جسته ثبت این صفحه می نماید بشنیاید دو جهان آغاز و انجام

کشد پی در پی اه دل بناکام در لفظ جهان بدو جزو تحلیل کرده جیم و هان و از هان اراده مترادف او [illegible]

لفظ عربی است پس جاها شد چون این را آغاز و انجام [illegible] شد ال ماند و جهان گفته و در دل خواسته [illegible] آه

دل ای اه قلب ها است چون پای او کر است کشیده گردد ه ماند و دال وه در صورت ادغام الله گردد باید دانست که

اصل کلمه الله ال اله است که در صورت ادغام یک الف از ال محذوف شده اراده دو ال الشاره [illegible]

نگاه داریم از این گفتگو زبان فضول هم [illegible] این لوح بیوسته با بردی بوره گشته [illegible] ساخته کمان و تیر [illegible] از موی ندیدیم

و ندیدیم اگر این معما باسم ولی است به انکه ماده حرفی که درین جا و [illegible] انتقاد گردیده لفظ ساعد است و کار فرمودن تیر و کمان

انداختن تیر و کشیده ناکمان است تیر در لفظ حرف الف و کمان جای [illegible] است اگرچه بعض این باعتبار تشبیه کمان برده اند اما

بهتر الست [illegible] باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس را [illegible] برج یا راده کمانه [illegible] علامت باشد و حل این معما

این ابیات مشهور [illegible] از حل [illegible] الف [illegible] زحوزا و جیم از سرطان [illegible] و او میزان

[illegible] قوس [illegible] الف [illegible] پس چون الف [illegible]

ماند و از سر حرف اول [illegible] چنانکه گفته از موی [illegible]

[illegible] مولانا جامی علیه الرحمه [illegible] کشیدم [illegible] چون [illegible]

رشته [illegible] مراد از زلف جیم و دال ملفوظی است [illegible] ملفوظی باشد کشیده شود ماده جمال ماند

[illegible] قیاس [illegible] اراده نمایند و از آن حرف عدد [illegible] قد چون سرو [illegible] ماه [illegible]

چشم [illegible] الف مراد است و از الف عدد [illegible] باعتبار اعداد حروف

[illegible] ملفوظی بود و از آن [illegible] اراده نموده [illegible] چشم [illegible]

باعتبار [illegible] چار [illegible] چارده [illegible] باعتبار [illegible] اربع عشر [illegible] الف اراده [illegible] سید [illegible]

جایی لفظی بدیگری ... بعینه مقصود نباشد بلکه لفظ دیگر را در معنی مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب و ماه ذکر کنند
و اراده شمس و عین و از دوم قمر مراد بود و این عمل را در فن معما بعمل ترادف تعبیر کنند مولانا جامی علیه الرحمة فرماید باسم
درویش علی [illegible] زلف مشکین ها که بر روی تو دیدم ای مه عیان یافت می باید ز دو شب آفتابی در میان مخفی نماند که از زلف
باعتبار تشبیه دال خواسته چون دال ملفوظی هر کلمه روی بیاید [illegible] شود و از دو شب [illegible] و لیل اراده نموده هر گاه بر دو را
دو پایان نمایند [illegible] بماند و از آفتاب عین مراد داشته چون عین در میان [illegible] در آید [illegible] صورت پذیرد با حاصل ثانی
درویش علی [illegible] ظهور گیرد [illegible] باسم باقر [illegible] گرچه دل با خود بود در لعل جیرانی و داد کم تابی [illegible] مترادف ماه است
و در دل قلب چون آب قلب شود [illegible] گردد و از ماه [illegible] در مصرع ثانی است قمر مراد است چون او را ثانی نیارد [illegible] قر ماند گویا
بای تنکیر در بای اشاره بهمین معنی میکند که تا بی [illegible] حرف ثانی نیارد قمر است ماه فهم [illegible] با لفظ قر باقر اراده می تواند
[illegible] مصرع اول [illegible] با حاصل [illegible] قاف ملفوظی اراده نماید حرف [illegible] ملفوظی [illegible] اتصال [illegible] باقی [illegible] شد و از
ماه باعتبار قمر [illegible] ملفوظی [illegible] علامت [illegible] اراده کنند چون باقی [illegible] اراده شود [illegible] هر چند ازین معما [illegible] اسم
حسین و بعضی عبارت حق [illegible] نیز بر آورده اند چون در مقام دل و [illegible] طول کلام [illegible] سخن [illegible]
میسر بود و میتواند که ماه [illegible] و باعتبار [illegible] روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام [illegible] اند بود [illegible] آفتاب
یا ماه مذکور [illegible] و باعتبار [illegible] مترادف علامت آن خواسته شود و علامت [illegible] حرف آخر [illegible] یعنی از قمر ر و از زهره
ه و از عطارد د و از شمس س و از مریخ خ و از مشتری ی و از زحل ل [illegible] این فن میر حسین [illegible]
باسم امیر علی [illegible] مهر و ماه عالمی در اوج رفعت [illegible] ماه و انجم را خاک [illegible] انتهی مهر عین
و ماه لام است و از اوج رفعت عبارت از حرف اول او است ر خواسته و از آن [illegible] اسم او [illegible] چون از عالمی عین
و لام در [illegible] در آید عالمی [illegible] گردد و [illegible] مجموع [illegible] و از ماه و دوم لفظ سی و از انجم باعتبار تشبیه نقاط
اراده نموده و خاک [illegible] حرف آخر او است ر باشد ماه و انجم یعنی [illegible] با نقطه [illegible] ملفوظی [illegible]
گردد با اتصال سابق امیر علی [illegible] حاصل شود [illegible] مهر و [illegible] نقاب انداخته [illegible]
مقدس السلام [illegible] نامی از نامهای ایزد ذو الجلال والاکرام است گفته از مهر س ملفوظی [illegible] شمس [illegible] اراده
نموده و از رخ نقاب انداختن عبارت از ظاهر شدن است نه جای احتمال عمل [illegible] و از [illegible]

[illegible]

را بعینه مانند خویش موافق سخن می‌خویش افتاده است یلیا ربال و یلیا ربال را معنی معروف است چون [illegible]

مراد از ارتقا بالا و زوال پردور است چون بال و دال پر گوی کس سر باز دران مقدم و ل موخر [illegible]

ملفوظی اراده کرده علیه السلام به بخشش و کلام حاصل شود و گاهی ما ملفوظ را از لفظ مترادف معنی دیگر [illegible]

مثله مترادف مکان قوس و از قوس معنی دیگر که نقطه چرخ است اراده شود چنانکه در مقیاس [illegible]

واضح گردد از بن علم است این همه با اسم شمس نقش ها بی نگار این عبارت در هوائی نور بر آب است

مراد از ماه لفظ سب است و نقش ان از عبارت از تجنیس او است که بی نقطه باشد چون بی عبارت گردد

و مراد از نور در فارسی ضمیر مخاطب و احد است که سین این هم در ترکی همین معنی دارد و از سین باعتبار صورت

اسم حرف سین خواسته او مسمی ارس است اراده نموده و مترادف آب است و بران اسم حرف

مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که یا بای تحتانی در سین ترکی مطابق رسم الخط ترکان است از این که

با حروف ما قبل ان حرکت می نویسند پس اصل ان سن بکسر اول باشد باعتبار صورت با بیای تحتانی نوشته

بعضی سین این با الف سینی نوشته اند و از ان ملفوظی دان خواسته اما امام الشعرا افضل الدین خاقانی

در شروان سخن از زنده خامه لفظ تر اشمش آینه عروس نمای معنی است لفظ مذکور را به فتح ضبط نموده چنانکه

صورت مثال ان از مرات صفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میگردد گوشه طغان بود از

از بهر انکی بیشش زبان بگفتی سش سش درآورم یعنی تو تو چنانکه از نسخه زبده الفوائد ظاهر است چون

سند سجای سطور علاوه تحقیق رساله ترکی است اغلب آن فتح ان که حرف استشهاد مذکور باشد غلط جایز است

هر از حروف مکتوبی ملفوظی و از ملفوظی مکتوبی خواسته شود مثال ان از امثله سابق ظاهر است و نیز در یک کلمه از بعضی

مکتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معمای شعر ابجد در یافت خواهد شد متوانند شد چنانچه از بعض

حکایات حروف ملفوظی ان مراد باشد همچنین یک کلمه مذکور کرده حرفی را از اصل کلمه بسبب تغییر و تبدیل که سبب ان تعلیل در بیان

قواعد حرف پیدا افتاده باشد نیز اراده نمایند مثال ان هم دریافت شود دانست که ابراد باید دانست که چون از فوائد

فراید و مراد افاده سواد طلبا کافی باشد انواع دستداد الفنون زبان خامه عجز نگار از نکات بی انتها سلسله الکلام

... و بنا بر کلام استاد تا کی سخن از سخن ربایم هم بر سر مطلب خود آیم حرف تاکید ... مطلب ...

از طرح معمای بتصغیر اعداد اسم است با ورز ... لهذا بقدر روشنگاه ... استعداد انجم طبع قاصر از امداد

فضل حقیقی و ذخیره ... افکار وارد بر طبق اخلاص گذاشته مبین خاطر طبعان ... همیشه سکه دارد

مقام دوم

از خطبه رساله شجره مبارکه مقام اول تعمیه

سلیمان زمین و زمان بینات نام همایونش بینه آن بینات اول یعنی

حروف ملفوظی اسمانه ترک حرف اول و بینه دوم یعنی گواه یعنی این پادشاه سلیمان زمین و زمان است

و بینات نام همایون او گواه این معنی است پوشیده نماند که نام ممدوح شاه عباس است و بینات آن این است

بس الف ...

مجموع آن از روی حساب جمل چهار صد و دو است و اعداد سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد

و دو است چون بینات نام پادشاه با اعداد عبارت مسطور برابر است لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان

خواهد بود و بعضی این معنی معما شمش ذخیره گوش نکرده اند بینات را بمعنی روشن گرفته یعنی آن چنین گفته اند

که گواه این دعوی که پادشاه سلیمان زمین و زمان است روشنی فروغ نام اوست چه اینقدر

همایونی در نام ممدوح است که در نام سلیمان علی نبینا و علیه السلام بود پس بنا بر این برای زمین و زمان سلیمان

خواهد بود مخفی نماند که این معنی برای حضرت پوشیده نیست فافهم

مقام ثانی

تعمیه اول درین عبارت

تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمی است چه اسم مبارک موسی به ترتیب حروف مبارک

چهار است حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثالث حرف ... انشقاق

حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول الخ در اکثر نسخ چنین بنظر در آمده حرف اول

قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همان است که فقیر سابق نوشتم و این

عبارت در اکثر نسخ شجره مبارکه شده و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شده چون شجره نیز به حضرت موسی نسبت

دارد غالب که درست باشد و این درخت است که چون حضرت موسی کلیم الله با اجازت شعیب علیه السلام

با زن خود و روی بسوی مصر نهادند از طرف کوه طور آتش دیدند چنانکه قوله تعالی انس من جانب الطور نارا

چون در وادی رسیدند از درخت ندا آمد انی انا الله رب العالمین چنانکه از این آیت واضح است ...

فلما اتیها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله

رب العالمین

رب العالمین کما وقع فی سورة القصص نزد بعضی درخت مذکور سمره است و نزد بعضی عوسج و نزد بعضی

عناب فارسیان اندر خت سنجد طور و تجلی طور نسبت اند چنانکه بشارت گفته از این تجلی جز جلوه گر ار بود در ...

تجلی بالوات شنیده ان شجر طور بود عظمت بگو حدیث ار او مذکور میشد زنهار که تجلی طور نسبت

به کسی سد بمقام و محل تخصیص اختیار کرده طور سراین تجلی باز نسکند بعد تجلی حضرت واجب الوجود موسی

علیه السلام شده کنایه بکلمه است به موسی و جمع مبارک که درین نسخه حرف چهار نمیشد اسم از جمع لفظ صحوه

به موسی و ضجر است مراد در نسخه اند و بعضی بقصر چهار نمیشد است از جمع مبارک سینا فلا اسکنه ج

سینا بفتح و کسر نام کوه مذکور است چنانکه در صوبه است و مصنف در عبارت مسطور همین لفظ را بجا

حضرت واجب موسی کلیم الله در طور کنایه بکلمه است الی بنی نظر بلفظ طور الفاظ سینا از صحوه بهتر

نماید و نیز لفظ اسم که صفت حجر است دلالت بر همین معنی دارد زیرا که حجر جمع مبارک نامکد

خاص متبرک بوده الحکم فافهم و درین مقام از اجابه الکبری از جمع مبارک صحوه گرفته اند و توجیه این کرده

سینا که بعطف اند در حل جلاله در خاطر فاتر از سینا و صحوه منظور که منصب اعلان خواهد بنا باید دانست

که در تطبیق حروف کلمتین صحوه را مقدم و موسی را موخر باید داشت چون چنین داشته شد بدانکه

حرف اول صحوه مطابق حرف اول موسی است و قلب حرف ثانی صحوه طرف ثانی موسی و واو غیر معجم

حرف است چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صحوه تنزل حرف ثالث موسی است و حرف ثالث صحوه

تنزل حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه ص صحوه بود است و عدد او حروف ملفوظی میم موسی

نیز بود پس صاد مطابق میم باشد و عدد حرف ح شصت است و صورت آن از شصت چون این را

قلب کنند چنین شود یعنی صورت ششصد و ... چون صفر در بیان هیچ کار نمیکند ابتدا

ششصد نیز که مذکر به شش مانده در این صورت انتقال حرف ح بحرف ثانی موسی است و ... این است کما سیجی

این است آنچه در بیان گفته اما باید دانست که از ارقام هندسه آنچه مقلوب و منقلب شود و شش است

زیرا که چون رقم دو را قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب دو گردد و هفت و هشت نیز همین

حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شده و آنچه در قلب ششصد گفته شده خلاف است در این باب

مقدم و اصفا

شود

و درین جا مراد از توقع انکه این است قلب در اصطلاح معکوس باشد بلکه معنی تبدیل هم دو قلب
حروف زیاده تر دو دالست بر این معنی دارد در صدر قلب اصطلاحی معهود ارقام است نه در حروف قلب
حروف تبدیل آن باشد پس درین جا مراد از قلب تبدیل حرف فا است بلفظ شش با عتبار دو معنی آن اول مجموع ششصد
ششصد است و دوم شش با عتبار رفع صورت عدد شش ۶ باشد و درین صورت لفظ الف قلب حرف دوم صحره
حرف ثانی موسی توجه احسن صورت بست و بر این تقدیر تنها قفره رسید الحمد لله علی ذالک و نیز میتواند
که از خ بعد بسقوط سه لفظ شش و از آن با عتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دو بشش عدد از دوده
دوازده نه و از آن طا و از طا طی که ابا نه آن است و آن نوزده است از حرف دوم موسی واو
ملفوظی خواسته و آنچه سیزده است از سیزده احد و از آن با عتبار تراود کلمه احد اراده نموده
و آن نیز نوزده است اما این توجیه بدان ... با صفر نه است
است آن شش ... و حرف ثالث موسی سین است و آن شصت است چون سین ... رابع صحره ملفوظی
قلا محاله صفران ... درین صورت شش باند لهذا گفته حرف رابع تنزل ... و ... اید
ثالث صحره ر است او دو صد است و حرف رابع موسی ی است از آن ... است و حرف
خواسته چون یی دو یا است از آن بست اراده نموده هر گاه بست را ترقی دهند یک نقطه میخوانند
بدین صورت ۲۰۰ درین صورت دو صد بظهور میوندد پس حرف را ترقی حرف رابع موسی است ... باشد
این است توجیه این معما بر تقدیر صحره و بر تقدیر سینا معنی آن چنین که موسی نی ... حرف اول سینا
س است و سین شصت می باشد و حرف اول موسی م است و از آن با عتبار ملفوظی آن نود خواسته و از
نود با عتبار اعداد حرف آن شصت و نیز میتواند شد که از میم با عتبار تشبیه دهان مراد ... ها ... نیز از او
حساب شصت است و درین جا دو توجیه ملایم است اما چون لذت باین هر دو ... لیبار داشت زبان
قلم را در تقریر آن ... دو حرف ثالث سینا ی است و عدد آن ده است و از ده دو خواسته و صورت بعد از
آن این است ۲ چون او را قلب نماید شش شود پس قلب حرف ثانی سینا ... ثانی موسی شود پوشیده
نماند که درین مقام مراد از قلب حرف تبدیل است بلکه عکس رقم حرف مسطور است کما لا یخفی حرف رابع سینا
ا است و از آن با عتبار کلمه احد خواسته و اعداد احد سیزده است و حرف ثالث موسی است ...

چون صورت شصت که ۶۰ است در تنزل آید شش ماند و از شش واو خواسته و از آن ملفوظی آن
اراسیزده است و باشد که از احد با اعتبار عدد سیزده واو ملفوظی خواسته شود و از آن مکتوبی و ...
شصت نیز شش است از واو مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سنبان ن است و از آن پنجه مراد گرفته و از جیم
پنجه ملفوظی خواسته و عدد پنجه از شمار مذکور یکصد و ده است و حرف رابع موسی ی است و از آن باعتبار
اسم آن که یا است یازده اراده نموده چون یازده را ترقی دهند یکصد و ده شود بدینصورت ۱۱۰ و همین مطلوب
بایست ... بر تقدیری که بجای ... مبارک شجره مبارک باشد نیز توجیه معقول است اما باید که در تطبیق
دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم بدستور اول باید نهاد و پوشیده نماند که
حرف اول موسی م است و از آن باعتبار ملفوظی نود خواسته بدینصورت ۹۰ و حرف اول شجره ش و ملفوظی
آن سه صد و شصت بدینصورت ۳۶۰ و بحساب جمل کبیر حال آن در مقدمه دریافت شده بر دو راجع
به نهج ... شود در این صورت شین و میم مطابق هم شود و نیز میتوانند که میم و شین مکتوبی مراد باشد
اول چهل و ثانی سه صد است بدینصورت ۴۰ و ۳۰۰ اول راجع به چهار است و دوم به سه و از چهار دال
خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور هشت است و از هشت حای ملفوظی اراده نموده و از آن نه و از
نه طا و از آن ده و از ده یا و از یا یازده و یازده بدینصورت ۱۱ چون از روی حساب مذکور یازده جمع کنند
دو حاصل شود و از دو حرف ب ملفوظی آن سه است و همین مطلوب است بدانکه حقیقت این معنی مفصلاً از مقدمه
واضح میگردد در کنه طبع ... آشنائی این فن در قبول ... و سایل کثیره یکباره مبادرت نمیکنند
آمدیم بر آنکه حرف ثانی موسی و است از آن شش خواسته چون آن را قلب کنند ۲ ... دو حرف ب است
پوشیده نماند که اراده از واو ... ضلع است یعنی حرف ب که انقلاب حرف ثانی موسی بعمل مذکور حاصل شده
ضلع حرف ثانی شجره است و این باعتبار ابجد است که حرف ب ضلع جیم در این حروف واقع شده و حرف
رابع شجره ه است مراد از آن ملفوظی آن است و آن شش عدد دارد و حرف ثالث موسی س است و از آن شصت
چون شصت تنزل یابد شش ماند و حرف ثالث شجره ر است و آن دو صد است و حرف رابع موسی
ی است از آن یی که اماله اسم اوست اراده نموده و بیست عدد خواسته چون بیست را ترقی دهند

[illegible] و می‌تواند که مراد از شجره مبارک شمره باشد و شمره درختی است در پیشیر مذکور است
[illegible] تطبیق حروف شمره مقدم بر موسی باشد سررشته حساب این نیز بجائی میرسد
[illegible] چنین است که سین شمره شصت است و از میم موسی باعتبار نود شصت مراد است چه حرف نود
شصت عدد دارد چنانکه سابق نیز گذشت و حرف ثانی شمره میم است و حرف ثانی موسی واو و از میم شمره
مستوی اول شصت مراد است و آن بدین صورت ٦٠ چون این را قلب کنند شش شود و این بعینه مثل توجیه
مشهور حرف ها بعینه صحیح است چنانکه گذشت پس قلب میم مطابق واو گشت و حرف رابع شمره ها است
ملفوظی آن شش است و حرف ثالث موسی سین است و این شصت است چون این را تنزل دهند شش ماند و حرف
ثالث شمره را است و حرف رابع موسی یا است اما را یا کریمی است لیکن عدد دارد و چون است را ترقی دهند
دو صد گردد پس حرف ثالث شمره ترقی حرف رابع موسی باشد یعنی باز دوستان راقم ارگاه گاه بعد تقدم
این دیده انتظار کشیده بر ذخیره انوار تجلی می‌نازید گوشش بشارت نیوشش را باین زمزمه نواخت از
شخص بقعه مبارک نیز شنیده شد و بقعه مبارک جائی است که حضرت موسی علیه السلام الجابه بدان مشرف شد
و همانجا تجلی ایزدی یافت کما قال الله تعالی فلما اتیها نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة الخ
و این بالا نیز گذشت اگر چه قول مذکور شایسته صدر اعتبار نیست لیکن از آنجا که عند التامل لفظ بقعه نیز اندکی مهبط
انوار تطبیق است میتوان نوشت پوشیده نماند که حرف اول بقعه با است از آن دو اراده نموده و از دو ده
و از ده نه و از نه باعتبار نون و ده پنجاه و پنج و از آن باعتبار همین الفاظ یکصد و شش بدین طور که از پنجاه
نون ملفوظی و از پنج نون و ده و از ده اسم آن را ها است پس یکصد و شش شود از میم باعتبار نود شصت و از آن
پنج و از پنجه نون ملفوظی از آن نیز یکصد و شش است و باشد از باعتبار وحدت شش که بود چه ب و م بر دو از کتابت
الحرف ثانی بقعه قاف است و این عدد اشد بدین صورت ١٠٠ و قلب آن بطور ماسبق یک است و حرف ثانی موسی
واو است از آن باعتبار سیزده واحد خواسته یعنی واحد هم یک است حرف رابع بقعه ه است اسم آن شش است
و حرف ثالث موسی سین چون سین را شصت است تنزل باید شش ماند و حرف ثالث بقعه ع است و عین
هفتاد و سه و حرف رابع موسی ی است و از آن باعتبار تقسیم ذهنی را هفت و سه باشد ز و با [illegible]

از دویم یعنی دال اسم حرف بامسمی اراده نموده و ازان دو دوازده و دو وازده ی جز ابجد [illegible]

زی ابی را اسم پنداشته مسما او اراده نموده یعنی ز و ان هفت است چون ابی را [illegible]

و هفت و عین است فافهم این است حل تمامی عبارات مسطوره بوجه مذکور بعد از [illegible]

ارزو است ۴ گر قبول افتد زهی عز و شرف [illegible]

نامش اگر بدست جامعیت اسم شریف و لقب منیف تاسع ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم الی یوم المحشر

سرفراز و از اقران و امثال ممتاز است تاسع یعنی نهم ائمه اثنی عشر دوازده امام علیه السلام و هم اسم

محمد تقی علیه الرحمة والرضوان اند نام فقط تقی است و محمد لقب چون نام ممدوح جامع این

هر دو نام محمد تقی خواهد بعد چهارم مقام [illegible] قوله

در تکمیل [illegible] تا تقی

هر موحد اربعه متناسبه عناصر مربعی است که اعداد متحابه مودت خاندان طینه اش در ان [illegible]

باید دانست که اربعه متناسبه عبارت از چهار عددی است که اول را به ثانی آن نسبت باشد

که ثالث را برابع مثلا دو را به چهار آن نسبت است که هشت را به شانزده یعنی دو نصف

چهار است و هشت نصف شانزده و از اینجا تساوی مسطح طرفین با مسطح وسطین لازم می آید

و مسطح عبارت از حاصل ضرب دو عدد است در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل

هشت هست در چهار که سی و دو باشد و مربع حاصل ضرب عددی است در مثل خود مانند نه

که مربع چهار شش است و این مصطلح ارباب مساحت است و عددی [illegible] که مربع سازند

آنرا ضلع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر خوانند و در اصطلاح

جبر و مقابله مربع را مال و عدد مذکور را شی خوانند [illegible] سوم سازند اعداد متحابه دو عددی است

که جمله کسور یکی عدد دیگر حاصل شود و همچنین بالعکس چنانچه ی دو صد و بیست

و دو صد و هشتاد و چهار چون اینهمه دانسته شد باید دانست که در اینجا

مخالف

[illegible]

نیست
نظر بارع متناسبه لفظ مسطح بجای مربع مناسب بود اما چون مصطلح مذکور مقصود
بمناسبت عناصر اربع واقع شده واربع متناسبه برعایت مساوات عناصر اربع
در بلد بلیر و مودت را اعداد متحابه برعایت معنی مودت گفته و معنی فقره این است
که در تکمیل تالیفی که عبارت است عنایت از جسم است ای در جسم هر موحد عناصر اربع
مربعی است که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه که عبارت از نفس مودت است در ان
مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طیبه در جبلت هر موحد است پوشیده نماید
که بکوابی ذهن ناقص معنی این فقره غیر از ین نیست که صریر خامه عجز علامه در بیان آن
سامعه خراش نازک طبعان گردیده و معنی معمائی را در دو حل هست اما چون الحال
رسم گوش خورده بتقریب ایراد انتقام از لقریران چاره ندارد و آن این است
که از لفظ موافق اشاره بتوافق است و دو فق عددی است که عدی میکند دو عدد را
وان دو عدد را متوافقان گویند واین نسبت را توافق نامند و عدد متوافقان ان دو عدد اند
که اقل از عدد اکثر نمی تواند گردد مثل شش و هشت بلکه عددی ثالث باشد که عدد
ان هردو کند وانرا وفق گویند چه شش عاد هشت نیست بل که دو عدد هردو می نماید
پس دو که مخرج نصف است وفق است و نسبت در میان هر دو توافق بالنصف است در مقصود
چون اعداد عناصر را مربع کنند ای در نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت
خاندان طیبه نسبت توافق پیدا کند چه اعداد عناصر چهار صد و یازده است و مربع ان
یک هزار و ششصد و چهل و چهار و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت خاندان طیبه
یکهزار و یکصد و هفتاد و دو و این اقل است و دو که مخرج نصف است وفق ان هردو است
واعداد متحابه برعایت معنی لفظ مودت ایراد یافته در ین صورت معنی این فقره انکه در

انکه در اربع

در هیکل تالیفی هر مو حد هست اربعه متناسبه عناصران مربع است که اعداد عنا[صر]
هم مسطور با و نسبت توافق دارد آری هرگاه توافق در اعداد هر دو یافته شد
پس چه قدر وفاق و دوستی از دل و جان با خاندان طیبه داشته باشند و موافقت
الفاظ نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف هیکل تالیفی هر موحد شانزده است
و هم اربع متناسبه عناصر را گنج و هم مودت خاندان طیبه ایشان را شانزده فافهم

مقام ثانی قوله صدر مصرع نام شش با نام صدر مسند اصطفا اتفاق نمود و عروض

آن از بینات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معما نام مصنف رساله مذکور
واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر رکن اول مصراع اول است
و عروض بفتح عین رکن آخران چنانکه رکن اول مصراع دویم مطلع و رکن آخر ش عجز
حطیم سنگ کعبه یا ما بین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه
جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است کذا فی المنتخب درینجا نام ممدوح را یک مصرع
قرار داده مشتمل بر دو رکن مراد از صدر مصرع مسند اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اند
پس صدر مصرع نام ممدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی مرتضی
علیه السلام چه ارتضا را کعبه قرار داده و رکنی که در حطیم ان باشد ذات مطهر ان
و بینات اسم علی این است چون از مجموع ان اسم اشتقاق نمایند امین بر آید
و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا ساقط کرده عروض مصرع مذکور امین است
درینصورت نام ممدوح محمد امین باشد و بعضی بتکلف کرده محمد حسن مراد ورده اند
بدین طور مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه و رکن ان حضرت امام
حسن علیه السلام

بینات ان این است این اوزن مجموع ان یکصد و هژده میشود و مراد از یکصد و هژده
حسن است چه حسن نیز یکصد و هژده عدد دارد پس نام ممدوح محمد حسن باشد
و لطف آن است که محمد امین طاهر است مقام ثالث قوله ای دل زبر قطب و الف ثابت شد
و زبینه الف علی گشت عیان یعنی که شهنشاه جهان قطب زمان دارد بعلی یکجهتی
از دل و جان پوشیده نماند که اسمای حروف قطب قاف و طا و با است زبر این کلمه
ملفوظی ابتدا که ق و ط و ب است و این یکصد و یازده است و زبر الف و لام و فا
نیز الف است و این هم یازده است پس زبر قطب و زبر الف یکسان آمد و از بینه
الف علی بر می آید چه بینه الف لف است و آن یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده
عدد دارد مراد ازین آنست که چون قطب و الف در زبر یکسان است و بینه الف علی
بر می آید پس قطب با علی اتحاد از دل و جان باشد یعنی الخ. قطب موافق از
آن همان جبر علی ظاهر میشود و همین دلیل اتحاد است و در بعضی از رسایل نوشته اند
که طور زبر آن است که از الف تا طای حطی احاد و از یا تا صاد سعفص عشرات
و از قاف تا ظای ضظغ مات بعده الف تا هر بند در مراتب ثلثه که احاد و عشرات
و مات باشد متحد است چه هر دو از احاد یک و از عشرات ده و از مات صد است فافهم
مقام رابع قوله رمز شناسان دقیقه رس از انتساب نام قدسی انصالش
بکلمه طیبه قل که بوساطت ملاحظه امر کن بابای اعداد تام که ارشد اولاد و عقد
عدد است و امهات آن مشابهی تام دارد استنباط توانند کرد
که مسمی این اسم سامی را بجمیع جهات بلوغ مرتبه کمال و انتساب بدرجه تمام

تحقیق مدبر است العاقل بلفظ الاشاره پوشیده نماند که درین عبارت
شرافت مسمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکند و اسم ممدوح نزد بعضی
قطب بدیهی است و نزد بعضی قطب الدین و نزد بعضی قطب علی باید دانست
که عبارت بعد کلمه قل مصدر بکاف بیان صفت کلمه قل است
و عبارت بعد اعداد تام مصدر بکاف بیان صفت اعداد تام و کلمه ان اسم اشاره است
و متبادر الیه ان اعداد تام و امهات معطوف است برابا و فاعل لفظ وارد
کلمه قل است و مفعول ان لفظ مشابهت و مقارنت معطوف بران است
و رمز شناسان مبتدا و استنباط توانند نمود خبر ان و جمله مصدر بکاف
بیان که پس ازان واقع شده برای بیان انست یعنی رمز شناسان دقیقه رس
از انتساب نام قدسی انتساب ممدوح بکلمه قل که صفت کذائی دارد استنباط
توانند نمود که چنین و چنان است جواب همه دانسته شد بدانکه از اعداد تام درینجا
هم عدد بست و هشت و هم عدد شش مطلوب است سابق گفته شد که اسم ممدوح اختلاف
واقع است خامه قاصر بیان تطبیق اسمای ثلثه درین مقام به تفصیل در معرض بیان می آرد
پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب بدیهی توضیح این عبارت چنین است که اعداد
اعداد قطب بدیهی یکصد و شصت است و اعداد کلمه قل نیز یکصد و شصت و
قل بدین معنی صفت است که با لفظ ابا و امهات عدد تام
مشابهت دارد و از عدد تام برای تقدیر بست و هشت مراد است
و از ابا عدد اول و از امهات عدد اخر ان که اول هفت و ثانی چهار است

یعنی کلمهٔ قل هر با عتبار حروف مکتوبی دو حرف با نظام کن جز با عتبار حروف

ملفوظی با سقاط الف از کاف پنج است هفت شده که در حساب کسیر محسوب الف

نمی شود پس مشابهت قل بشرائط مذکوره با بابی اعداد تام هر انهم هفت است

ثابت شد و مشابهت آن با مهات عدد تام هر آن چهار است با عتبار حروف مکتوبی

هر دو نوع قل و کن حاصل که و دید چنین قلم مشابهت با با و امهات اعداد تام دارد و نام ممدوح

را بلفظ قل با عتبار مطابقت اعداد و یکدیگر انتساب است از ینجا لازم آمد که نام ممدوح

نیز بجای مادر و پدر است چون از مادر و پدر نتایج بوقوع می پیوندد از نام ممدوح نیز

نتایج تألیف بظهور خواهد رسید پس رمز شناسان این جا معلوم نموده اند کرد

که هر گاه نام ممدوح چنین منتج را الف است ذات ممدوح چه قدر مورد

انواع آثار بزرگ و منتج مکارم خواهد بود و بر تقدیر قطب الدین صورت توجیه

آن بدین نوع جلوه گر می تواند کرد هر اعداد حروف قطب الدین دو صد و شصت است

و آن را الست داده به کلمهٔ قل هر بشمول ما العدد عدد دو صد و شصت حاصل گرد آنست

بدین طور است هر عدد قل یکصد و سی است و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد

در این جا مراد از عدد تام شش است و ابای هر ای عدد آن کل سه است

و امهات آن هر عدد اخیر باشد دو و مجموع هر دو پنج است در این جا دو جای

نقل از ...

بکار می تواند رفت اول آنکه از وطن الدین عدد الف محسوب شد چنانکه سابق
نیز گذشت درین صورت از وطن الدین دوصد و پنج می ماند چون این پنج را
که مجموع ابای و امهات اعداد تام است مقاربت باعداد قل و کن پیدا شد
دوصد و پنج حاصل گردید و دوم آنکه از پنج ه خواسته و عدد اسم ان که
است شش است پس بمقاربت اعداد مذکوره تطابق باعداد
وطن الدین دارد که دوصد و شش است باید دانست که مقاربت اراده از شمول
اعداد مذکوره مطلوب است و مناسبت قل و کن با ابا و امهات عدد تام بدین
وضع می توان فهمید که قل و کن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلم مبنی
واو عطف را شامل است باعتبار دو بودن کلمتین درینجا ان حرف را
که ذهنی است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شد
و اعداد مذکوره نیز پنج است درین صورت مناسبت ان ابا و امهات
عدد تام ظاهر گردید و بر تقدیر وطن علی معنی کی چنین موضوع می شود که اعداد وطن علی
دوصد و بست و یک است و اعداد قل و کن صد چون لفظ ابا و امهات
جمع است از ابا بقرینه اسمی نه و از امهات دوازده نیز سه ابا و شش امهات

مراد است چه قرینه اسمی در معما بیشتر بکار می رود چنانکه بر ماهر فن مذکور ظاهر است
پس بنه و دوازده لب و یک باشد حس اعداد قل و کس با اعداد مذکوره پیوند
با اعداد قطب عا برابر گردد تا شده از لفظ ملاحظه اشاره بملاحظه اصل صیغه
کن نموده اگر گوان است چه هرگاه در امر کن ملاحظه رود اصل ان صورت مطوره
خواهد بر آید و عدد ان هفتاد و هفت است با عدد قل که صد و هفت باشد در صورت
در استغفار که صد و لب و یک چهارده دیگر می باید و از امهات هر دو باشد باعتبار
اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده مراد باشد و از ان باعتبار اسم یای
تحتانی که یا باشد یازده خواسته شود یازده با [illegible] است چهارده شد پس این چهارده
با اعداد مذکوره دو صد و لب و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب عا نیز دو صد و لب و یک است
و می تواند شد که در این جا اسم از عدد تام لب و نیست مراد بود در این حالت ابای ان هفت
و امهات ان چهار خواهد بود و از هفت زی اماله اسم حرف ز اراده نمود شود و ان
هفده است هفده با چهار لب و یک و قل و کس باعتبار حرف ملکوبی بدستور
ملاحظه اصل صیغه با این اعداد که صد و لب و یک است و لیس برابر با اعداد قطب عا
و نیز می تواند که از مجموع ابا و امهات مذکوره یازده که لب و یک بدین عنوان اراده
نمایند که ازده یا دار از اماله ان یی و از بن باعتبار که یا لب [illegible] با یک لب و یک
حاصل گردد فافهم و مشابهت ان بطور باقل است که معلوم مولف گردیده

فایده [illegible]

فایده لفظ مقاربت در این توجیهات بوضوح می‌پیوندد خلاف اول هر چند

در معقولیت آن سخن نیست اما نحو لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد نداد

اگر چه این همه توجیهاتی که با خوشخوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون

اجرای رسوم تکلف خمیر مایه این عالم گفتگو است مسلم باید داشت پوشیده نماند که طبع

بیچاره نمک چشیده مرضاس عالی و افکار رسای اساتذه والا حوصله سلف و فره

پایه توزیر مذاق خلف لذتی از همچو توجیهات نا دلپسند در نمی‌یابد و بجودانه و الا نتایج

افکار در نثار سیر چشمان موائد جنت نعیم و سیراب دلان سرچشمه کوثر و

تسنیم طوطی شکرستان شیرین کلامی و بلبل بهارستان معنی پیرایی مولانا

عبدالرحمن جامی و میر حسین معمائی است که بعضی از لآلی های طبع این

پاک گوهران والا نژاد در سلک مقدمه درکشیده گوشواره والا دیده نوشی

آغوش انصاف نیوشی نمود اما چون اصرار احبای صداقت کیش گرامی عات

شفقت طرازی شان باعث تسوید این اوراق گردیده مولد خجالت تقاریر

مسموعه است لهذا آنکه در نظر سامعه فراهم دارد با محظورات خاطر

فاتر بی اختیار گذارش است که سخن را بسته گفتی با جر انجان : خدا را

زین معما پرده بردار : چون در عبارت سابقه نام ممدوح را پدر و مادر

قرار داده و آن در نهایت اختفا بود الکنون چه در اخیر معروف مشهور شد و حافظ

شیراز علیه الرحمه را در معرض التماس وضوح آن گذاشته اینده چه والصباح مانند

قوله میان اسمانامش چو در میان حروف   نخست حرف ز حرف نخستش آن مختار

یعنی در میان اسمانام ممدوح چنان ممتاز است که در میان حروف حرف

نخست نام ممدوح از حرف نخست آن حروف ممتاز است حرف اول

نام ممدوح بر تقدیر بیرس اسماء بدوره قاف باشد که بحساب ابجد صد است

و حرف اول حروف تهجی الف و آن یک است ممتاز بودن صد از یک

باین اعتبار خواهد بود که هرچند صد و یک در شکل و صورت یک است اما آن

در مرتبه صد است و این یک مخفی نماند قوله ز انقلاب ردیف کمان پدید آید

چو گشت با عدد حرفهای او انباز یعنی چون نام ممدوح بدین صعب است

در عدد با حرفهای لفظ کمان انباز و شریک است پس اگر آن را منقلب گنند

ردیف کمان پدید آید چه اعداد قطف یکصد و یازده است و عدد کمان نیز

یکصد و یازده چه قطف را منقلب کنند انبق شود و ردیف کمان قوس است

و انبق و قوس هر دو در لغت تقبه خرما است چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند

غالباً درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما چون توجیهات دیگر نیز در حاشیه

نوشته شد و الله باقتضای ضرورت بر صفحه تحریر میکند اگر در انقلاب لاام ف

کنند

بشود تو کمان یعنی درحالتیکه اسم ممدوح با عداد حروف کمان یار شود پس
مجموع ان از انقلاب ردیف کمان بر آید واین ترجمه خلاف ترجمه اول است
لللہ المحفوظ علی المتامل باید دانست که ردیف کمان قوس است
قلب آن سوق چه سوق یعنی بازار است باعتبار ترادف از ان لفظ
بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار اماله هر حده کرد بی است وزای
معجم وزای مهمله دو بالف مبین اسم والف منیم که باشد دو صد و بیست
و دو است و اعداد قطب وکمان نیز دو صد و بیست و دو پس اسم ممدوح
حسن بکمان یار شد مجموع اعداد ان از انقلاب ردیف کمان بر اید و این
توجیه اسم ممدوح فقط قطب معتبر داشته و می تواند که انبار بمعنی ترک
و برابر گیرند و از سوق بازار اراده نمایند پس بازار بشرط اعتبار بر ای
اسمی که باشد دو صد و دوازده عدد دارد و قطب نیز باعتبار حروف
ملفوظی دو صد و دوازده است و توجیه دیگر انست که فاعل گشت ردیف
باشد یعنی درحالتیکه ردیف کمان با عداد حروف کمان یار شود از مجموع آن اسم
ممدوح بر اید درین صورت از سوق باعتبار ترادف جنگ مراد خواهد بود
چنانکه در کنز اللغات است و از جنگ حروف ملفوظ آن خواسته یعنی
جیم نون کاف عدد اینها دو صد و شصت است و عدد کمان یکصد و یازده

چون هر سه را جمع کنند سه صد و شصت و یک شود و عدد قطب علی باعتبار قاف
ملفوظی و بی با ماله و عین ملکتوبی و لام ملفوظی و یی با ماله سه صد و شصت و
سه است چون از قاف و لام الف اسقاط نمودند سه صد و شصت و یک ماند
که مطلوب است در این صورت اسم ممدوح قطب علی و اخبار معنی شامل حوادث
فیتامل مراتب عدد حرفهای جزو و کلش ز نام ادم و حوا کند حکایت
باز درین لغز مادری و پدری نام ممدوح چنانکه در عبارت سابقه در یافته شده
ثابت میکنند یعنی اعداد نام او با اعداد نام ادم و حوا مساوات دارد یکی
هرگاه عدد آن با عدد نام ادم و حوا برابر شد اعداد کلش نیز همراه ادم و حوا
حوادث شده توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است
که اعداد ادم و حوا البته طلبکه از میم ادم و حای حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد
و یازده است و میتواند شد که یکی از اسماء ثلثه که قطب هدی و قطب الدین
و قطب علی است مطابقت با اعداد ادم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب
هدی چون از حروف آن قاف ملفوظی و طا و با ملکتوبی و ها با ماله و
دال ملفوظی و یی با ماله بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است
و همچنین از حروف نام آدم و حوا الف و دال و میم هر سه ملفوظی و حا با ماله و
وا هر دو ملکتوبی بگیرند مجموع آن دو صد و شصت و یک میشود یک عدد از اعداد

ما قبل ساقط نمود شد دراین صورت مطابقت آن با اسم آدم و حوا
ظاهر شد و اغلب هر جزو و کل بر تقدیر همین اعداد ملفوظی و مکتوبی
اسماء باشد و بر تقدیر قطب الدین باعتبار قاف مکتوبی و طا با الف
مبین اسم و بی با مالر و الف مکتوبی و دال ملفوظی و یی اما از یا مجموع اعداد
آن دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و دال و میم و واو
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بتقدیر قطب علی باعتبار
طی لی یی با مالر و بواو مکتوبی و از آدم و حوا الف و دال و میم آدم ملفوظی و بواو مکتوبی
عددین صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابقت اعداد
اسماء مذکوره با اعداد آدم و حوا ظاهر و دیگر از تیز طبعان گفته که بلده
نام حضرت حوا است و از آدم صفی مراد است دراین صورت اعداد
صفی و بلده هر صد و لست و یک است با اعداد قطب علی مساوات
دارد فقیر صهبائی گوید که بلده بمعنی مذکور در برهان قاطع واقع است
هرگاه لفظ منظور بدین معنی یافته شد فی الحقیقت با وجود آن حاجت باختیار
این همه توجیهات لاطائل نماند حول کر بیت دقیقه میان [illegible]
لب بسنجه ز انجام کار تا آغاز - یعنی هرگاه اسم محمد مع بسم الله آدم و حوا [illegible]

دلیل این بدرویا و خلایق اند درین بیم افرینش نتیجه این مرکب یاب
سهام این حاوی بلیغت است از نام ممدوح نیز نتایج بیشمار بظهور خواهد رسید
اینه صافی نهادان روشن ضمیر از تمثال حقیقت صفای الا و باطنی
مراج بر تضیع اوقات شبانروزی همتی بر نداده مصروف امور لابدیه
و عبارت از اشتغال تدریس دواوین و منشات فارسی
نموده فاطلبه از تحصیل شرائف مطالب علمیه استغنا ورزیده جاهلانه
در وادی ضلالت بسر میبرند غافل نخواهد بود درین مدت تکاپوی
عمر از گلگشت خیابان عشره سوم مایل عشره چهارم است از منشات
متداوله عبارت میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه او نثر ملا نورالدین
ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معنی باریک ان خوض
نموده اگر فرصت وقت مساعده بیک گونه مهلت برخاسته در شرح
معانی بعضی از فقرات ان نیز الحرف توجه بکار برده ذخیره خرد گیر باب محمود حسد
طبعیت محرکت مایل بتکمیل ان رمز بسیار اقدام با وجود شغل گونه گونی
از امعان و غور تامل در کاوش حل این عقده بکار برده از انجا که منشات
بعبارت و لطافت معانی نشر با حشمت الفاظ و تنگنای حروف
مجال لطافت بشرح از دست اندازی متاع تحقیق بهمه جهت

نارسا اقلام

نارسا افتاده

بدور پایش اندیشه استغراق با عظمت شانه نمونیکه نمیکند الا ادا فهم
از بیان نسبتهای فلک دواعی دست از دامن کبریای او باز داشته باشد
بجز این به تعلیف نمود همچنین عرض که لطف تازگیهای عبارات
بیدیا بر رسائی انوار معانی این وان بصد دهن دوا برمی خندد و باید که
به تقلید مراتب نیز نکتهای لطائف حسن قبول مبنی الا پسندیده کیا
کیلی مدارج لطف عبارات افزوده تامی گلستان محاسن کمال باشد
فی التحقیق بلندی ذروه اقتدار سخن در این مقام القدر اوج علو مراتب
دارد و با همه ارتفاع از است عقول پای رسائی افهام از دستیابی
صعود آن بکام ابدی است هرچند جرات فکر نارسا پی خواهش دور
از جاتم نظر بد شواری و صعوبت پی سپر بهای طریق سر انجام آن در نظر
انصاف گزینیهای شعور نابل باز راست اما دستگیر بهای عنایت ازلی
در کارسازی انتظام امور به تکفل اتمام بهانه طلبی های او هست سر رشته
دستداد لقود متران عبارت از تکمیل مراتب و صنع تتبع آ
القدر در دست ابو اسپر در خیال سرکم ان از ناخن و جیب
افکار عجز و نارسا بسد عقده در کار رسائی جولان طبیعت نمی انداد

چنانچه جملگی عبارات منثوره سحرکار شاید اثبات دعوی و بیّنهٔ مثبت
این معنا است هرچند تحریر سطری چند از ان عالم عبارت آرائی که کام
و دهان ببندد که میان حسد و عتاب است [illegible] احیاناً بعلاوه خطر [illegible]
سواد این کلمات بتکلف ضرورت ضبط بعضی از احوال حیرت ماکه خامه [illegible]
از تحریر مراتب شرح شیب [illegible] ان واجب دید بیگانگی طرز مسطوره را دست آویز
دروغ گو شیار راقم نماید اما لحاظ بیگانه وضعی این سیاق از بر دایره دست
[illegible] بر سینه خامه زده بملاحظه فضولی عالم الفت [illegible] تا حصول سر تا تحصیل لطف را
افتخار گرد [illegible] است وقوع سطر این صفحه بی تکلف در عالم استغنا قلم بر دار [illegible]
بدرنگ تردد های [illegible] دیده و از نیرنگ تمیز صبا [illegible] است [illegible] زینت [illegible] طراز
بد [illegible] رنگ این وضع لا عطف وار تردد کرداند با انکه بهتر او [illegible] طرز خاص
گاه گاه از مینای این کیفیت منزلی اختیار حضور [illegible] جلوه می ریزد بهرجای دلبستگی
[illegible] رنگینی بهارستان معنی هنوز دیده تا دل ساغر تصنیف های رنگین
چیده [illegible] اما از انجا که جنون جولان طبع ناصبور [illegible] خمار آلودگی های [illegible]
از تکلیف [illegible] خام تردد عاری [illegible] سطح اوراق [illegible] بلاغت
ایات یکه سوار میدان [illegible] سبز [illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

اندیشه هر دو بنای استغنا مایل صرف عنان طبیعت لاابالی آمیخته بصحبت مستی یاران
نشه بخماری در حضور دقایق سنج الفاظ و معانی چه حیث ضرورت دلبران آشنا
وجود ایشان بیگانه است می نمود با لطبع شوق تحریر عبارتش در دلربائی ایهام
ناآشنا روی نکته سنج الهمه مستش نیاید نیز از هجوم تحریر راه فراغ خاطر فوت
با اینهمه با اختیار از تحقیق هرگاه بخیه سیاق معماها رخ چشم مایل باخته وحشتی پیرامون
طبع ناموزونان نگشته چه سایه اینهم از جهر گردان حاشیه فرشش نباشد
لیکن معذوری عالم ناموری بهر نصیب خرد نخواهی بر سر روی جا که هوا فرمان انگیخته
طبع راقم را ناچار در نگارشش ورقی چند که مانند عذار ساده رخان از نگارش
خامه متیم لیکن خط بر آمده مصروف شد ذات بهر جا که رسید بدرک وضع معمای
اسم محمد امین و محاسن اسلوب شعبه فی الجمله آشنینی بر مژگان چشم تامل
کشیده و از بیگانگی بیگانه الذاتش حدوث شوکندی وحشت انگیز طراز
مانع چاره ناچار مقتضی آن بود که در ضبطه ذیل این عبارت چندی از معماهای مولانا جامی
و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت ربائی فن بد نوده از گوربابان سعادت
همیشانی بر تربیت لوح الهند زیب صفحه این اوراق نمو فی الجمله تدارک تلخ اوقات
سابق نتوانید لیکن چه کنند تنگی زمان فرصت و کمی استعداد مانع
شغل این امر فخیم گردیده از سرانجام آن باز آورده در صدد آن داد

۱۵

دراز دست در ختم سر رشته این فضولیها کوشیده روانه الوطن حلم با عنان بلاغت طبع مرام انجام

گردیده محتاطان مراعات ... بلا اثر بیان دراز نفس نا رو اگرد و سالکان

اعتدال و دست را دست اوبز جواز تطویل کشد عذر پسندیده اختصار را

نامسموع بی قبل ارادت نماید لهذا پا از حد حلیم بیرون نکشیده معروض

جوهر شناسان عرصه سخندانی است هر سهو که در این اوراق حرص الفاظ و

شغل مقطوعات ... بلحوظ از نگاه وقت دستگاه کرد و حل

بی توجهی راقم ... غلط الادم ... سوادی ... ازرلو اصلاح و

توجه نگارنده بر ده نگذارند در عهد فردوسی الصاحب الضافیان بلند طبیعت

بر شستر کریل ... این میکرفته باشند زود و دی کز دل ... میکرد

بطور چند بر کاغذ نوشتم یکی دو قطعه دیگر در تاریخ اختتام این جلوه گر

صفحه اظهار است تا مل طرز لغمه اول امید که حلیه در تاریخ تماشاسان

نتایج فکر نگذارد

قطعه اول در تاریخ اختتام این سطور

چو این نسخه زیب تمامی گرفت ۔ ز معنیش دارد مدا وای دل

ملک گوهر سالش افتد بدست ۔ زدم غوطه در قعر دریای دل

ز بس درد اندیشه شد حاصلم ۔ بسم اغوش سایه دریای دل

بر اشفت عقلم ... خصم جانانه ۔ فران کننده فکر بر پای دل

تو کاو فکر تاریخ غفلت کجاست ۔ دل و درد اندیشها وای دل

بلغت











